

فدرالیسم در آلمان (۱) از منوچهر صالحی

کند و کاوی درباره فدرالیسم

از آنجا که نزدیک به ۶۰ سال است که در آلمان زندگی می‌کنم و سیستم سیاسی این کشور را تا اندازه‌ای می‌شناسم، شاید بتوان با بررسی همه‌جانبه فدرالیسم در آلمان خوبی‌ها و بدی‌های این سیستم سیاسی را بهتر و همه‌جانبه‌تر نمایان ساخت.



همان‌گونه که پیش‌تر یادآور شدیم، ساختار فدرالیستی در آلمان در دوران پیشامُدرن یعنی در دورانی در این کشور به‌وجود آمد که هنوز در اروپا بنا به روایت مارکس مناسبات تولید ژرمنی [1] و فئودالی حاکم بوده است و به‌همین دلیل برخی از پژوهشگران آن را «فدرالیسم از بالا» نامیده‌اند، یعنی فدرالیسم در آلمان فرآورده روند تاریخی ویژه‌ای است که فقط در این سرزمین تحقق یافته و میراثی است که از گذشته به‌جا مانده است. به‌عبارت دیگر فدرالیسم در آلمان پیش از پیدایش پدیده دولت سراسری به‌وجود آمد. در آن دوران بیشتر اقوام آلمان در مناطق زیست خود نوعی استقلال سیاسی داشتند و در هنگام خطر به کمک هم می‌شتافتند. در دورانی که امپراتوری روم کوشید مناطق آلمان‌نشین را اشغال و مستعمره خود سازد، اتحاد اقوام آلمانی سبب شد تا ارتش ۴۰ هزار تنی امپراتور آگوستوس [2] در برابر ارتش متحده اقوام ژرمن به سختی شکست خورد. همین وضعیت سبب شد تا امپراتوری روم رودخانه راین [3] را به‌مثابه مرز میان مدنیت و بربریت بپذیرد و اقوام ژرمن ساکن آلمان را که در شرق و شمال رودخانه راین می‌زیستند، به حال خود رها کند.

دیگر آن که می‌دانیم امپراتوری روم غربی توسط سربازان ژرمن که جذب ارتش روم غربی گشته بودند، در سال ۴۸۰ میلادی نابود شد. در عوض روم شرقی که دولت بیزانس نامیده شد، توانست در برابر دولت ساسانی و همچنین یورش مسلمانان مقاومت کند و سرانجام در سال ۱۴۵۳ میلادی، یعنی تقریباً ۱۰۰۰ سال پس از سقوط امپراتوری روم غربی توسط ترکان عثمانی نابود شد.

با فروپاشی امپراتوری روم غربی در مناطق مختلف اروپا دولت‌های نوپا پدید آمدند که بخشی از آن خود را «امپراتوری مقدس روم» نامید. بخش بزرگی از سرزمین آلمان جزئی از «امپراتوری مقدس روم» بود و در سال ۱۳۵۶ بخشی از شاهزادگان آلمان که خود را «کورفورست» [4] می‌نامیدند، یعنی اشرافی که از حق گزینش پادشاه «امپراتوری مقدس روم» برخوردار بودند، توانستند با برخورداری از حق حاکمیت در مناطق قومی خویش دوباره به استقلال سیاسی محدودی دست یابند. به این ترتیب در حوزه «امپراتوری مقدس روم» پادشاه توسط شورائی از شاهزادگان دولت‌های محلی برگزیده می‌شد که بر آن اساس «پادشاهی انتخابی» جانشین «پادشاهی خونی» شد.

با آغاز سده‌های میانه هر چند پادشاه برگزیده «امپراتوری مقدس روم» کانون اصلی قدرت سیاسی آلمان بود، اما در عین حال از قدرت زیادی برخوردار نبود، زیرا امپراتور برای آن که بتواند سیاست دلخواه خویش را پیاده کند، باید با امیران و اشرافی که در مناطق قومی خود از حاکمیت برخوردار بودند، نوعی ائتلاف می‌کرد، یعنی بدون برخورداری از پشتیبانی آن‌ها نمی‌توانست سیاست‌های خود را اجرائی کند.

با پیدایش رفرماسیون [5] که جنبشی دینی بود، «امپراتوری مقدس روم» نیز به «امپراتوری مقدس روم - ملت آلمان» بدل شد، یعنی این امپراتوری فقط از شاهزاده‌نشین‌ها و دولت‌های آلمانی‌تبار تشکیل شده بود. دیگر آن که چون بخشی از شاهزادگان خودمختار آلمان به مذهب پروتستان‌تیسیم گرویدند، زمینه برای آغاز جنگ‌های مذهبی نخست در آلمان و سپس در اروپای غربی فراهم گشت که بیش از ۳۰ سال به درازا کشید. با این حال «امپراتوری مقدس روم - ملت آلمان» با ساختار سیاسی نو تا ۱۸۰۶ دوام داشت. در آن دوران چندین شاهزاده‌نشین در همکاری با هم نهادهای اداری مشترکی را برای قلمروئی بزرگ‌تر که آن را «حوزه امپراتوری» [6] می‌نامیدند، تشکیل دادند. با تحقق این نهادها زمینه برای تبدیل فدرالیسم سنتی به فدرالیسم سیاسی م‌درن در آلمان فراهم گشت. هم‌چنین جنگ‌های ۳۰ ساله سبب شد تا اتحادیه‌های نظامی در این حوزه‌ها تحقق یابند که به تدریج سبب پیدایش مرزهای شناخته و پذیرفته شده این مناطق گشت. به‌عبارت دیگر، در نتیجه اصلاحات سیاسی در بطن «امپراتوری مقدس روم - ملت آلمان» سرزمین‌هایی که دارای مرزهای شناخته شده و حاکمیت سیاسی خودمختار بودند، به‌وجود آمدند و در نتیجه گذار از فدرالیسم سنتی به ساختارهای سیاسی فدرالیسم م‌درن را ممکن ساختند. هم‌چنین حکومت‌های

خودمختار فدرال در تنظیم و امضاء «قرارداد صلح وستفالی» [7] نقشی تعیین‌کننده داشتند. با این حال ۳ نهاد «امپراتور»، «سیستم قضائی» پیشین که بفرنج‌آفرین بود و همچنین «شورای امپراتوری» [8] از گذشته باقی ماندند که از این میان «شورای امپراتوری» برخلاف گذشته که هر از گاهی تشکیل می‌شد، به نشست‌های مدام شاهزادگان خودمختار بدل گشت که از حق تصمیم‌گیری برخوردار شده بود. این سنت با تحقق «مجلس ایالت‌ها» [9] در جمهوری فدرال آلمان تا کنون پا برجا مانده است.

یادآوری این نکته نیز ضروری است که پس از فروپاشی «امپراتوری مقدس روم - ملت آلمان» و اشغال آلمان توسط ناپلئون در سال ۱۸۰۶ نخست ۱۶ و پس از چندی ۳۶ شاهزاده‌نشین آلمان در «اتحادیه راین» [10] با هم متحد شدند. هدف اصلی این اتحادیه مربوط به حوزه دفاعی می‌شد، یعنی این شاهزاده‌نشینان متعهد شده بودند که هرگاه ناپلئون به مثابه امپراتور فرانسه به کمک نظامی نیاز داشته باشد، به ارتش فرانسه کمک کنند.

پس از شکست ناپلئون بناپارت در واترلو در سال ۱۸۱۵ از پیوستن «دولت‌های مستقل» آلمان، به هم «اتحادیه آلمان» [11] پایه‌گذاری شد که به نوعی ادامه منطقی و به روز شده «امپراتوری مقدس روم - ملت آلمان» بود. در رابطه با این اتحادیه پارلمانی به‌وجود آمد که آن را «مجلس فدرال» [12] و یا «مجلس شاهزادگان» [13] نامیدند. مکان این مجلس در شهر فرانکفورت آلمان از ایالت هسن [14] بود. این مجلس از نمایندگان شاهزاده‌نشینان و همچنین شهرهای آزاد که آن‌ها را «شهرهای هانزا» [15] می‌نامیدند، تشکیل می‌شد. البته نمایندگان این مجلس نه از سوی مردم، بلکه توسط شاهزادگان برگزیده می‌شدند و باید خواست‌های شاهزادگان خود را نمایندگی می‌کردند.

در همان زمان «مجلس فدرال» از حق وضع قوانین برای دولت فدرال برخوردار گشت و تصویب شد که قوانین «مجلس فدرال» برتر از قوانین «مجلس‌های ایالتی» است. به این ترتیب منافع جمعی برتر از منافع ایالتی گشت. با این حال دولت‌های ایالتی شاهزاده‌نشین هنوز از حق حاکمیت ملی برخوردار بودند و قوای اجرائی و قضائی اتحادیه آلمان نمی‌توانست در این حوزه‌ها دخالت کند. از سوی دیگر هیچ یک از ایالت‌ها از حق جدا شدن از اتحادیه آلمان برخوردار نبود، مگر آن که خواست جدائی آن ایالت در «مجلس فدرال» به اتفاق آراء تصویب می‌شد. از آنجا که در آن دوران دولت‌های کوچک آلمان از سوی همسایگان نیرومند خویش مدام تهدید می‌شدند، تمامی ساختار «اتحادیه آلمان» بر روی دفاع از تمامیت ارضی دولت‌های عضو متمرکز شده بود و به

همین دلیل آن اتحادیه هنوز نمی‌توانست به یک دولت فدرال م‌درن تبدیل شود.

در دوران انقلاب سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ «مجلس ملی فرانکفورت» کوشید «حکومت مرکزی موقتی» را تشکیل دهد. اما در آن دوران دولت‌های ایالتی شاهزاده‌نشین حاضر به پذیرفتن و اجرای مصوبات و فرمان‌های «حکومت مرکزی موقت» نبودند. طرح قانون اساسی که به تصویب «مجلس فدرال» در فرانکفورت رسید، برای آن که بتواند از پشتیبانی شاهزادگان ایالت‌ها برخوردار گردد، از یکسو دارای سویه‌های فدرالی و از سوی دیگر دارای گرایش‌های دولت یکپارچه بود. هم‌چنین «حکومت مرکزی موقت» که به پیشنهاد «مجلس ملی فرانکفورت» از نمایندگان دولت‌های شاهزاده‌نشین تشکیل شد، فقط از حق مشاوره دادن به حکومت‌های ایالتی برخوردار بود.

پس از شکست انقلاب دمکراتیک سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ که مارکس و انگلس نیز در آن شرکت داشتند، دولت پروس که به تدریج به یکی از نیرومندترین قدرت‌های نظامی آن زمان تبدیل شده بود، توانست در ۱۸۶۶ در جنگ امپراتوری اتریش را شکست دهد و دولت اتریش را به پذیرش انحلال «اتحادیه آلمان» وادار سازد. بیسمارک که صدراعظم دولت پادشاهی پروس بود، در سال ۱۸۶۷ توانست به رهبری دولت پروس «اتحادیه شمال آلمان» را به وجود آورد که در آن تمامی ایالت‌های شاهزاده‌نشین آلمان که در شمال رودخانه ماین [16] قرار داشتند، عضو بودند. این اتحادیه دارای «مجلس ایالت‌ها» بود که از ۴۳ نماینده تشکیل می‌شد و ۱۷ تن از این نمایندگان باید از سوی ایالت پروس برگزیده می‌شدند. در کنار آن ایالت‌های عضو «اتحادیه شمال آلمان» «مجلس راییش»، یعنی «مجلس امپراتوری» را تشکیل دادند و این دو مجلس از حق قانون‌گذاری برخوردار گشتند.

پس از پیروزی ارتش «اتحادیه شمال آلمان» به رهبری پروس در جنگ با فرانسه و شکست ارتش فرانسه و اسارت ناپلئون دوم، در سال ۱۸۷۱ به دعوت بیسمارک همه نمایندگان شاهزاده‌نشینان آلمان در نشستی که در قصر ورسای تشکیل شد، شرکت کردند و شاهزاده‌نشینان جنوب آلمان که با هم «اتحادیه جنوب آلمان» را تشکیل داده بودند، رهبری پروس را پذیرفتند و همه با هم «امپراتوری آلمان» را تأسیس کردند و شاه پروس را به‌عنوان شاه امپراتوری برگزیدند. هم‌چنین شهر برلین که تا آن زمان پایتخت پروس بود، به پایتخت «امپراتوری آلمان» بدل گشت. مجلس ملی را «رایش‌تاگ»، یعنی «مجلس امپراتوری» نامیدند و در کنار آن «مجلس ایالت‌ها» تشکیل شد. اما در آن دوران نقش «مجلس ایالت‌ها»

از «مجلس رایش» بسیار مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر بود. دیگر آن که مالیات‌هایی که حکومت فدرال حق دریافت آن را داشت، برای تأمین هزینه‌اش کافی نبود و در نتیجه دولت‌های ایالتی باید بخشی از کمبود بودجه دولت مرکزی را تأمین می‌کردند. به این ترتیب در آغاز دولت مرکزی وابسته به دولت‌های ایالتی بود، اما با گذشت زمان به قدرت «مجلس رایش» و همچنین به قدرت صدراعظم دولت مرکزی افزوده شد و زمینه برای تحقق دولت فدرال مُدرن هموار گشت. این وضعیت کم و بیش تا پایان جنگ جهانی یکم که سبب فروپاشی امپراتوری سلطنتی آلمان و تحقق «جمهوری وایمار»^[17] گشت، ادامه داشت.

ساختار دولت فدرالی که در دوران امپراتوری آلمان تحقق یافته بود، در جمهوری وایمار تقریباً دست‌نخورده باقی ماند. در دوران امپراتوری آلمان دولت امپراتوری از «دولت‌های عضو»^[18] تشکیل می‌شد، اما در جمهوری آلمان «دولت‌های عضو» به «سرزمین‌های عضو» تبدیل شدند و به این ترتیب کوشیده شد از وزن ایالت‌ها در برابر حکومت مرکزی کاسته شود. همچنین بنابر قانون اساسی جدید دولت فدرال، یعنی حکومت مرکزی بخش عمده مالیات‌ها را دریافت می‌کرد و حکومت‌های ایالت‌ها از نقطه نظر مالی به حکومت مرکزی وابسته شدند. همچنین حوزه قانون‌گذاری حکومت مرکزی در مقایسه با حکومت‌های ایالتی بسیار بیشتر و گسترده‌تر گشت. دیگر آن که از دامنه مسئولیت «مجلس ایالت‌ها» به شدت کاسته شد. اما «مجلس ایالت‌ها» از حق «وتو» در برابر «مجلس فدرال» برخوردار بود و این مجلس هرگاه می‌توانست قوانین خود را با دو سوم آراء تصویب کند، «وتو» مصوبه «مجلس ایالت‌ها» بر اثر می‌شد.

در سال ۱۹۳۳ هیتلر که رهبر «حزب کارگری سوسیالیست‌های ملی آلمان»^[19] بود، به قدرت سیاسی دست یافت. او که در مبارزات انتخاباتی دشمنی خود با دمکراسی را آشکار کرده بود، در نخستین گام مجلس فدرال را تعطیل و جز حزب خود، مابقی احزاب را منحل کرد و توانست خود را به «رهبر» بدون مناقشه آلمان بدل سازد. پس از آن نیز اعضای حزب او رهبری حکومت‌های ایالتی را به دست گرفتند و بنا بر قانونی که در سال ۱۹۳۴ تصویب شد، در آن انحلال «سازماندهی فدرال امپراتوری رایش» اعلان شد. همچنین بنا بر همان قانون تمامی حکومت‌های ایالتی باید بدون چون و چرا از فرامین صدراعظم امپراتوری، یعنی هیتلر تبعیت می‌کردند. به عبارت دیگر، در این دوران «دولت واحد تمرکزگرا» جانشین «دولت فدرال تمرکزگرایز» گشت. در عین حال رهبری نهادهای اداری آلمان به طور کامل در اختیار

کادرهای «حزب کارگری سوسیالیست‌های ملی آلمان» قرار گرفت و دولت تمرکزگرا توانست واحدهای سیاسی آلمان را که به خاطر ساختار فدرالی قابل اصلاح نبودند، دگرگون کند. برای نمونه بخشی از سرزمین ایالت‌های نیدرساکسن [20] و شلسویک هولشتاین [21] ضمیمه شهر هامبورگ شدند که بنا بر ساختار فدرالی خود یک ایالت محسوب می‌شد.

با پایان جنگ جهانی دوم آلمان به ۴ منطقه تقسیم شد که هر یک از آن‌ها در اشغال ارتش‌های روسیه شوروی، ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر و جمهوری فرانسه بود. در آغاز اداره این مناطق نیز در حوزه اختیار ارتش این کشورها قرار داشت. در کنفرانس یالتا که در سال ۱۹۴۵ تشکیل شد، درباره آینده آلمان تصویب شد که نظام سیاسی آینده آلمان باید آن‌چنان باشد که هیچ نیروی سیاسی نتواند به سود اغراض سیاسی خویش از انحصار قدرت حکومتی سواستفاده کند.

در سال ۱۹۴۶ در مناطقی که در اختیار ارتش‌های غربی بود، اجازه داده شد در محدوده «سرزمین‌های فدرال» نهادهای اداری ایجاد شوند. به عبارت دیگر، پیش از آن که جمهوری فدرال آلمان غربی ایجاد شود، به فرمان دولت‌های اشغال‌گر در سه حوزه غربی این کشور نهادهای اداری ایالت‌های خودمختار به وجود آمدند. در سال ۱۹۴۸ در کنفرانسی که در لندن برگزار شد و نمایندگان دولت‌های ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر، فرانسه، هلند، بلژیک و لوکزامبورگ شرکت داشتند، تصویب شد که دولت آینده آلمان باید دولتی با ساختار فدرال باشد، زیرا از یکسو فدرالیسم در آلمان در چند سده گذشته در اشکال مختلف وجود داشت و از سوی دیگر دولت مرکزی در دولتی فدرال از اقتدار همه‌جانبه‌ای برخوردار نیست و در نتیجه نمی‌تواند با انحصار قدرت سیاسی در دستان خود به دولتی قدرقدرت و خطرناک بدل گردد. بر اساس این مصوبه در سال ۱۹۴۹ جمهوری فدرال آلمان در مناطق غربی این کشور تحقق یافت. طرح قانون اساسی دولت جدید باید مورد تأیید دولت‌های اشغال‌گر قرار می‌گرفت.

بنا بر بند ۱ از اصل ۲۰ قانون اساسی آلمان «جمهوری متحده آلمان دولتی دمکراتیک، فدرال و رفاء اجتماعی است.» جمهوری آلمان از دولت فدرال و همچنین دولت‌های ایالتی که از حاکمیت محدودی برخوردارند، تشکیل شده است. دولت‌های ایالتی در این کشور دارای وظایف ایالتی هستند و مجموعه دولت فدرال و دولت‌های ایالتی تمامیت کمی و کیفی جمهوری فدرال آلمان را تشکیل می‌دهند.

همچنین در بندهای ۲ و ۳ از اصل ۲۰ قانون اساسی آلمان سیستم سیاسی

این دولت تعریف شده است که بر اساس بند ۲ «تمامی قدرت دولت ناشی از ملت است. ملت از طریق شرکت در انتخابات و با رأی خود این قدرت را به ارگان‌های جداگانه قانون‌گذاری، اجرائی و قضائی واگذار می‌کند» و بر اساس بند ۳ «قوه قانون‌گذاری از نظم متکی بر قانون اساسی و قوای مجریه و قضائیه از قانون پیروی می‌کنند.» دیگر آن که بنا بر بند ۳ از اصل ۷۹ قانون اساسی آلمان «اصلاح این قانون اساسی در مورد تقسیم فدراسیون به ایالت‌ها، همکاری اصولی ایالت‌ها در امر قانون‌گذاری و یا اصول اساسی مندرج در اصول ۱ و ۲۰ مجاز نخواهد بود.» به همین دلیل نیز در آلمان این اصل از قانون اساسی را «اصل جاودانه» [22] نامیده‌اند که بر اساس آن برخی از اصول قانون اساسی قابل تغییر نیستند. شبیه چنین اصلی را می‌توان در قانون اساسی برخی از کشورهای دیگر و همچنین در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز یافت. چکیده آن که تحقق دولت فدرال در آلمان غربی بنا بر خواست دولت‌های اشغالگر و برخی از همسایگان این دولت در قانون اساسی نوین گنجانده شد.

در تدوین قانون اساسی نوین برای آلمان غربی چند اصل در نظر گرفته شد که بر اساس آن ساختار سیاسی - اداری باید کاملاً تمرکززدا و هیرارشی آن از پائین به بالا می‌بود. دیگر آن که چون بخشی از ایالت پروس به لهستان افزوده شده و بخش دیگر آن در اشغال ارتش روسیه شوروی بود، تصمیم گرفته شد که ایالت پروس نمی‌باید دوباره بازسازی می‌شد و با پیوستن شرق و غرب آلمان به هم باید در مناطق بازمانده از پروس چند ایالت کوچک‌تر تشکیل می‌شدند.

در بخش شرقی آلمان که در اشغال روسیه شوروی بود، در سال ۱۹۴۹ جمهوری دمکراتیک آلمان به وجود آمد. بنا بر اصل یکم قانون اساسی جمهوری دمکراتیک آلمان این دولت از ایالت‌ها تشکیل می‌شد که حوزه اختیار اداری آن‌ها در مقایسه با ایالت‌های جمهوری وایمار بسیار کم‌تر بود. به عبارت دیگر در جمهوری دمکراتیک آلمان هر چند ساختار دولت فدرال پابرجا مانده بود، اما دولت مرکزی از اختیار و اقتدار بسیار بیشتری برخوردار گشته بود. در مقایسه این دو ساختار می‌توان گفت که هدف دولت فدرال در آلمان غربی جلوگیری از تحقق دولت مرکزی تمرکزگرا بود، در حالی که بنا بر قانون اساسی دولت دمکراتیک آلمان شرقی دولت فدرال می‌باید دولتی تمرکزگرا می‌بود. در آلمان شرقی ایالت‌ها دارای مجلسی بودند که آن را «اتاق ایالت‌ها» [23] می‌نامیدند. نمایندگان این مجلس از سوی مجلس‌های ایالتی برگزیده می‌شدند. اما از آنجا که در آلمان شرقی مبارزه انتخاباتی بین

احزاب ممنوع بود و مردم باید همیشه فقط به لیست واحدی رأی می‌دادند که از پیش رهبران احزاب بر سر آن با هم توافق کرده بودند، در نتیجه انتخابات نمایندگان «اتاق ایالت‌ها» نیز به صورت بلوک انجام می‌گرفت. البته در این لیست اکثریت کاندیداها از «حزب متحده سوسیالیست آلمان»^[24] بودند که در دوران استالین به اجبار از وحدت بخش شرقی «حزب کمونیست آلمان»^[25] و «حزب سوسیال دمکرات آلمان»^[26] تشکیل شده بود. به این ترتیب آشکار می‌شود که در آلمان شرقی برخلاف اتحاد جماهیر شوروی هر چند سیستم تک‌حزبی وجود نداشت، اما همه احزاب باید به ساز «حزب متحده سوسیالیست آلمان» مرقصیدند و با شرکت در لیست مشترک کاندیداها و انتخابات بلوک‌بندی شده به زندگی سیاسی خود ادامه می‌داند. چکیده آن که «حزب متحده سوسیالیست آلمان» هم‌چون حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی که همه اهرم‌های قدرت سیاسی را در دستان خود متمرکز کرده بود در «مجلس خلق» و مجلس‌های ایالتی حرف اول و آخر را می‌زد.

با این حال در سال ۱۹۵۲ با وضع قوانین جدید اداری ساختار فدرال در آلمان شرقی به طور کامل از بین رفت و جای ایالت‌ها را «ناحیه‌ها»^[27] گرفتند، یعنی سرزمین آلمان شرقی به ۱۴ ناحیه تقسیم شد. هر ناحیه‌ای دارای «مجلس ناحیه» بود، اما این مجلس‌ها بیشتر نقش نظارت بر ارگان‌های اجرائی را داشتند و بسیار محدود از حق قانون‌گذاری برخوردار بودند.

پس از فروپاشی آلمان شرقی در سال ۱۹۹۰ و پیوست این سرزمین به «جمهوری فدرال آلمان»، سرزمین آلمان شرقی به ۵ ایالت جدید تقسیم شد و در حال حاضر دولت فدرال آلمان از ۱۶ دولت ایالتی تشکیل شده است که ۳ شهر برلین، هامبورگ و برمن^[28] از حقوق ایالتی برخوردارند.

یادآوری این نکته نیز ضروری است که با فروپاشی آلمان شرقی اقتصاد عقبمانده و دولتی آن دولت با کمک دولت آلمان غربی آگاهانه نابود شد، زیرا در آن زمان این توهم وجود داشت که با اتحاد دگرباره آلمان سرمایه‌داران آلمان و جهان در این منطقه سرمایه‌گذاری خواهند کرد و چندی بعد اقتصاد وابسته به بخش خصوصی در آلمان شرقی بسیار شکوفا خواهد شد. واقعیت آن است که مالیات‌دهندگان آلمان با پرداخت مالیات ویژه‌ای هزینه زیرساخت‌های بسیار م‌دِرَن در ایالت‌های جدید را تأمین کردند، اما سرمایه‌گذاری در این بخش بسیار محدود بوده است و به همین دلیل بیش از ۵ میلیون از جمعیت آلمان شرقی برای یافتن کار و برخورداری از رفاه بیشتر به ایالت‌های ثروتمند آلمان غربی

کوچ کردند. امروز در بسیاری از شهرهای آلمان شرقی خانه‌های آپارتمانی چند طبقه را باید ویران کنند، زیرا بسیاری از شهرها نیمی تا دو سوم جمعیت خود را از دست داده‌اند. در عوض در مناطق پیشرفته آلمان مردم با کمبود آپارتمان‌های مسکونی روبرویند و به همین دلیل اقشار پائینی جامعه باید گاهی تا ۵۰٪ از درآمد خود را برای کرایه خانه بپردازند. دیگر آن که در این مناطق و شهرها قیمت خانه و آپارتمان طی ۱۰ سال گذشته تقریباً ۲ برابر شده است.

از سوی دیگر با پیوستن آلمان شرقی به «جمهوری فدرال آلمان» ساختار سیاسی این کشور دچار دگرگونی شد، زیرا بازمانده حزب سوسیالیست متحده آلمان «حزب سوسیالیسم دمکراتیک» [29] را به وجود آورد و توانست به پارلمان راه یابد. در همین دوران در ایالت‌های غربی آلمان در اعتراض به سیاست‌های حکومت ائتلافی «حزب سوسیال دمکرات آلمان» و «حزب سبزها» [30] جنبشی از چپ‌های دمکرات، سوسیال دمکرات‌هایی که از حزب خود جدا شده بودند و همچنین سندیکالیست‌هایی که حاضر نبودند ضد رفرم‌های دولت رفاه حکومت ائتلافی را بپذیرند، تشکیل شد که پس از چندی خود را «گزینه انتخاباتی کار و عدالت اجتماعی» [31] نامید. در سال ۲۰۰۵ «حزب سوسیالیسم دمکراتیک» که در شرق آلمان نیرومند بود و «گزینه انتخاباتی کار و عدالت اجتماعی» که در غرب آلمان کم‌توان بود، با هم متحد شدند و «حزب چپ» [32] را به وجود آوردند که در حال حاضر از پشتیبانی ۸ تا ۱۰٪ رای دهندگان برخوردار است. دیگر آن که با پیدایش حزب افراطی و دست راستی «گزینه برای آلمان» احزاب بزرگ کوچک شدند. در حال حاضر حزب محافظه‌کار «دمکرات‌های مسیحی آلمان» [33] از پشتیبانی کم‌تر از ۳۰٪ و «حزب سوسیال دمکرات آلمان» از کم‌تر از ۱۵٪ رأی دهندگان برخوردارند. به همین دلیل نیز تشکیل دولت ائتلافی در آینده با دشواری زیاد ممکن خواهد شد.

با آن که دولت‌های اشغالگر خواهان تحقق دولت فدرال در آلمان بودند، اما نقش آن‌ها در تعیین ساختار دولت فدرال زیاد نبوده است. مضمون دولت فدرال آلمان غربی توسط نمایندگان احزاب سیاسی که پس از فروپاشی «رایش سوم» [34] توانستند فعالیت سیاسی خود را آغاز کنند، تدوین شد. در تدوین قانون اساسی نوین نمایندگان همه احزابی که تشکیل شده بودند، حتی «حزب کمونیست آلمان» شرکت داشتند. نمایندگان این احزاب با بررسی تاریخ فدرالیسم آلمان توانستند ساختار نوین دولت فدرال در آلمان را تدوین کنند که در آن دو اصل که نقشی اساسی در ساختار دولت فدرال بازی می‌کنند، مورد توجه ویژه

قرار گرفتند که عبارتند از اصل تقسیم قدرت سیاسی بین دولت فدرال و دولت‌های ایالتی و همچنین اصل وابستگی دولت فدرال و دولت‌های ایالتی به هم در رابطه با تعیین نوع و سقف مالیات‌های دریافتی.

چکیده آن که بنا بر قانون اساسی آلمان وظایف دولتی میان دولت فدرال و دولت‌های ایالتی سرشکن شده است و هر یک از این دو پاره فقط می‌توانند در حوزه‌هایی که در قانون اساسی تدوین شده‌اند، وظایف خود را انجام دهند. همچنین در سیستم فدرال آلمان می‌توان با بررسی حقوق مشروع و حوزه‌های کارکردی دولت‌های ایالتی که در قانون اساسی تدوین شده‌اند، دریافت که این ایالت‌ها از خودمختاری و استقلال برخوردارند. به همین دلیل نیز هر ایالتی دارای قوای قانون‌گذار، اجرائی و قضائیه و نهادهای سیاسی ویژه خویش است. دیگر آن که بنا بر باور برخی از پژوهشگران پروژه فدرالیسم، ساختار دولت فدرال در آلمان یکی از بهترین و در عین حال بغرنج‌ترین ساختارهای فدرالیسم در جهان است. در رابطه با دولت فدرال در آرژانتین دیدیم که دولت فدرال (دولت مرکزی) از قدرت تمرکزگرایانه زیادی برخوردار و در عوض حقوق حکومت‌های ایالتی بسیار محدود است. ویژگی فدرالیسم در آلمان آن است که حوزه کاری دولت فدرال (حکومت مرکزی) و حکومت‌های ایالتی در قانون اساسی بسیار شفاف تعیین و تفکیک شده است و به همین دلیل گسترش اختیارات یکی از این دو کانون قدرت نیازمند همکاری این دو کانون با هم است و هیچ‌یک از این دو کانون نمی‌تواند بدون موافقت کانون دیگر حوزه قدرت اجرائی خود را گسترش دهد. همین ساختار سبب شده است که دولت فدرال هر چند از اقتدار برخوردار است، اما قدرت تمرکزگرایانه آن بنا بر قانون اساسی محدود گشته و امکان سؤاستفاده از قدرت سیاسی بسیار کم است.

ادامه دارد

منوچهر صالحی

اوت ۲۰۱۹

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

Germanische Produktionsweise [1]

Augustus [\[2\]](#)
Rhein [\[3\]](#)
Kurfürst [\[4\]](#)
Reformation [\[5\]](#)
Reichkreise [\[6\]](#)
Westfälische Friedensverträge [\[7\]](#)
Reichstag [\[8\]](#)
Bundesrat [\[9\]](#)
Rheinbund [\[10\]](#)
Deutscher Bund [\[11\]](#)
Bundestag [\[12\]](#)
Fürstentag [\[13\]](#)
Hessen [\[14\]](#)
Hansastadt [\[15\]](#)
Main [\[16\]](#)
Weimarer Republik [\[17\]](#)
Gliederstaaten [\[18\]](#)
(Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei (NSDAP [\[19\]](#)
Niedersachsen [\[20\]](#)
Schleswig-Holstein [\[21\]](#)
Ewigkeitsklausel [\[22\]](#)
Länderkammer [\[23\]](#)

(Sozialistische Einheitspartei Deutschlands (SED [\[24\]](#)

(Kommunistische Partei Deutschland (KPD [\[25\]](#)

(Sozialdemokratische Partei Deutschlands (SPD [\[26\]](#)

Bezirke [\[27\]](#)

Bremen [\[28\]](#)

(Partei des demokratischen Sozialismus (PDS [\[29\]](#)

Die Grünen [\[30\]](#)

(Wahlalternative Arbeit und soziale Gerechtigkeit (WAsG [\[31\]](#)

Die Linkspartei [\[32\]](#)

(Christlich Demokratische Union Deutschlands (CDU [\[33\]](#)

Das 3. Reich [\[34\]](#)

راه کار های مبارزاتی رادیکال در ایران از فرامرز دادور

در میان مسایل بیشمار در مقابل جنبش کارگری رادیکال و سوسیالیستی در ایران، موضوع تکلیف واقعگرایانه اهمیت فوق العاده دارد. در ایران حدود 26 میلیون نفر شاغل هستند که فقط نیمی از آنها تمام وقت کار میکنند. 50 درصد در خدمات، 30 درصد در صنعت و 8 درصد در کشاورزی اشتغال دارند. اقتصاد عمدتاً در راستای فعالیتهای غیر مولد (ب.م. تجاری، مستغلات و بانکی) گرایش میابد و با افزایش بحران در در حیطه تولید ارزش اجتماعی، " انباشت زدائی " و فرار سرمایه به خارج از کشور، فقر و نا عدالتی اوج بیسابقه یافته است. علاوه بر معضلات عمیق اقتصادی، بخاطر تداوم اختناق تئوکراتیک و سیاستهای سرکوب گرانه و فاشیستی، متأسفانه فضای سیاسی برای ظهور

مخالفت‌ها و اعتراضات سازمان یافته اپوزیسیونی وجود ندارند. با این حال، در سالهای اخیر، حرکت‌های درست و مناسب با واقعیت جامعه در میان جنبشهای مردمی و از جمله فعالان کارگری ظهور یافته که ستمگری اصلی آن کمک به شکل‌گیری تشکل‌های کارگری و مردمی بویژه از نوع سراسری آن میباشد.

برای نمونه، در روزهای 13 و 14 مرداد (4 و 5 اوت 2019) تعداد زیادی از معلمان شاغل و بازنشسته در شهرهای تهران، اهواز، کرمانشاه، تبریز، اصفهان، بگونه‌ای سراسری و تحت هدایت شورای هماهنگی تشکلهای صنفی معلمان، برای پیگیری خواستهای صنفی و دمکراتیک معلمان به تجمع اعتراضی اقدام نمودند. در میان بیانیه‌ها، مطالبات مشترکی مانند آزادی فعالان صنفی فرهنگی، آزادی تشکل‌های معلمان، توقف سیاست پولی‌سازی مدارس، پرداخت معوقات و ارتقای حقوق به بالاتر از حد خط فقر هفت میلیونی وجود داشت (اخبار روز، 5 اوت). انجام این کارزار از سوی شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی معلمان، از جمله راهکارهای کنش‌گرانه‌ای است که در نبود آزادیهای دمکراتیک و تشکل‌های مستقل و قانونی، به اشکال مختلف برگزار میگردد. هم‌اکنون برخی از معلمان فعال و از جمله اسماعیل عبدی، محمد حبیبی، محمود بهشتی لنگ‌رودی، عبدالرضا قنبری و محمد ثانی در زندان بسر می‌برند.

یک اقدام کنش‌گرانه دیگر، شکل‌گیری تجمع سراسری بازنشست‌گان به نام "اتحاد سراسری بازنشست‌گان ایران" است که بنا بر منشور خود برای "بهبود شرایط زندگی" و "دفاع از حقوق مادی و معنوی و حیثیت اجتماعی بازنشستگان و مستمری‌بگیران" فعالیت میکند (اخبار روز 4 اوت 2019). مبارزه برای "مستمری متناسب"، "درمان و بهداشت همه جانبه"، "امکان دخالتگری... برای... نظارت بر صندوق‌های بازنشستگی"، احیای شورای عالی تامین اجتماعی و ایجاد نهاد‌های شورایی با حضور اکثریت قاطع نمایندگان کارگران و کارمندان در آنها، بخشی از حیطه فعالیت‌های آن است. اتحاد برای ایجاد مناسبات تضمین‌کننده این ردیف از منافع و در پیگیری برای آنها، استفاده از «راهکارهای اعتراضی مسالمت‌آمیز» را توصیه میکند. اینکه در مقابل، رژیم چگونه به واکنشهای سرکوبگرانه ادامه بدهد، به سطح توانمندی اتحاد بستگی خواهد داشت.

در ایران در میان شاغلین (26 میلیون)، 14 میلیون از آنها کارگر خطاب میشوند (تنها منبع مالی آنها فروش نیروی کار است) که اکثریت آنها (کارگران، کارمندان، معلمان، پرستاران، ...) بعلاوه خانواده

شان تقریبا جمعیتی بین 40 و 50 میلیون را تشکیل میدهند که به لحاظ اقتصادی از زمره زحمتکشان و محرومین بشمار می‌آیند. در نبود آزادیهای دمکراتیک و نیروهای قدرتمند اپوزسیون در صحنه علنی فعالیت‌های جامعه، بدیهی است که استفاده از هر نوع امکان عملی برای حضور (قانونی، غیر قانونی و در صورت امکان بطور علنی) در امور جامعه مفید می‌باشد. انتشار بیانیه اولیه برای استعفای خامنه‌ای و اطلاعیه‌های حمایت از آن، از جمله راهکارهای مبارزاتی است که در نبود حقوق مدنی به اشکال گوناگون عمل میکنند.

البته مهم است که همچنان در دستاوردهای تئوریک ارتقاء حاصل گردد. در تاریخ جنبش کمونیستی از ایده‌ها و اشکال متفاوت برای سازماندهی پرولتری استفاده شده و مثلا کمون پاریس، همچون یک شکل سیاسی متأثر از کنش انقلابی به مثابه یک پارلمان نوین دمکراتیک، مبتنی بر جدائی قوای قانون‌گذار و اجرائی و بدون استیلا بوروکراسی برای یک مدت کوتاه ب‌مثابه حکومت پرولتری عمل نمود. در عین حال، نیل به ایجاد شورای کارگری، همواره بعنوان یک شکل خود سازمان یافته کارگری که توانسته باشد مدیریت اقتصادی غیر استثماراری را با اداره غیر ستمگرانه سیاسی و اجتماعی گره زده هدف اصلی بوده و می‌باید از ورای مشخصات مناسبات اقتصادی در این دوران گذار به سوسیالیسم، حاصل گردد.

اما بهر حال، برای جنبش سوسیالیستی که خواهان ایجاد جامعه انسانی عادلانه و آزاد، مبتنی بر کنترل و مالکیت اجتماعی بر فعالیت‌های اقتصادی در اشکال خود مدیریتی (موسسات اشتراکی و تعاونی، غیره)، و اداره جمعی جامعه در اشکال خود گردانی (شوراها، انجمنها، غیره) می‌باشد، مهم است که پیشاپیش و از مرحله کنونی، برای ایجاد تجمع‌های دمکراتیک سیاسی و اجتماعی (کانون، اتحادیه، سازمان، حزب، جبهه، غیره) و بر مبنای سمتگری طبقاتی، البته با توجه به زمینه‌های موجود اجتماعی برای هدف نهایی یعنی ایجاد مناسبات مبتنی بر تولید و توزیع بر اساس اصل هرکس به اندازه‌اش و توانائی‌اش و به هرکس به اندازه‌اش کارش، مبارزه نماید.

فرامرز دادور

16 اوت 2019

کند و کاوی درباره فدرالیسم از منوچهر صالحی

این روزها سخن درباره فدرالیسم در ایران از ژرفای گسترده‌ای برخوردار گشته است. از یکسو سازمان‌های سیاسی قوم‌گرا که بیشترشان با کمک‌های مالی و لجستیکی دولت‌های منطقه‌ای ضد جمهوری اسلامی به‌وجود آمده‌اند، هم‌صدا می‌کوشند با طرح پروژه «قوم فارس» به مثابه «قوم ستمگر» در جهت تجزیه ایران گام بردارند و از سوی دیگر سخن سید محمد



خاتمی، رئیس‌جمهور پیشین ایران مبنی بر این که «شاید در حال حاضر مناسب نباشد، اما مطلوب‌ترین شیوه حکومت مردمی اداره فدرالی است» [1]، سبب شده است تا برخی از مخالفان پروژه دولت فدرال به او بتازند و حتی سید جواد طباطبائی که در ایران استاد دانشگاه و نظریه‌پرداز «ایران‌شهری» است، در نوشته‌ای به خاتمی تاخته و از او خواسته است تا نظرش را «محترمانه» [2] پس بگیرد. آدمی که در غرب تحصیل کرده و باید با الفبای دموکراسی غربی آشنا باشد و بداند که آزادی گفتار و نوشتار بخشی از حقوق طبیعی مردم است، از رئیس‌جمهور پیشین ایران می‌خواهد نظرش را پس بگیرد، چرا؟ چون این کارشناس «ایران‌شهری» اندیشه دولت فدرال را برای پایداری پروژه ایران‌شهری خویش خطرناک پنداشته است.

دوم آن که محمد خاتمی با خواندن کتاب «دموکراسی در آمریکا» [3] آلکسی توکویل با الفبای دموکراسی مدرن آشنا شد و چون دموکراسی ایالات متحده از همان آغاز دارای ساختاری فدرال بود، توکویل آنرا به‌ترین ساختار دموکراسی پنداشت و محمد خاتمی نیز بنا بر برداشت خود از اثر توکویل فدرالیسم را مطلوب‌ترین شیوه حکومت مردمی می‌داند. دیگر آن که بررسی‌های ما نشان می‌دهد که این سخن خاتمی خطا نیست، زیرا دولت فدرال دموکراتیک در مقایسه با دولت دموکراتیک متمرکز سطوح بیشتری را برای دخالت‌گری مردم در سیاست و اداره جامعه در اختیار مردم قرار می‌دهد.

با توجه به چنین وضعیتی در این نوشتار می‌کوشیم دولت فدرال را

مورد بررسی قرار دهیم تا بدانیم سازمان‌های قومی ایران با چه هدفی پروژه «خودمختاری منطقه‌ای» را رها کرده و خواهان تحقق دولت فدرال در ایران گشته‌اند؟

واژه شناسی

فُدوس[4] واژه‌ای لاتینی است که در آغاز سوگند معنی می‌داد. فُدرا[5] جمع این واژه است که در روم باستان به معنی قرارداد بود. بعدها رومی‌ها قراردادهائی را که میان دولت‌ها بسته می‌شد فُدرا نامیدند و از این واژه دو اصطلاح فدراسیون و کنفدراسیون را ساختند، زیرا در آن دوران اقوامی در مناطقی زندگی می‌کردند که نه مستعمره روم بودند و نه ضمیمه امپراتوری شده بودند. به همین دلیل مردمی که در این سرزمین‌ها می‌زیستند، از حقوق شهروندی رومی‌ها برخوردار نبودند و در عین حال حقوق شهروندی‌شان بیشتر از حقوق شهروندی مردم مستعمره نشین‌های جمهوری روم بود. رومی‌ها سرزمین‌های را که نه بخشی از امپراتوری و نه مستعمره جمهوری روم بودند، اما بنا بر قرارداد متحد جمهوری روم بودند را فُدرا می‌نامیدند. حاکمان این سرزمین‌ها بنا بر قراردادی که با روم امضاء کرده بودند، باید در هنگام جنگ سپاه در اختیار ارتش روم قرار می‌دادند. بعدها، یعنی در دوران مهاجرت اقوام در اروپا، از آنجا که دولت روم قادر به جلوگیری از نفوذ مهاجران به درون سرزمین‌های خود نبود، به بخشی از اقوام ژرمن اجازه داد بدون برخورداری از حقوق شهروندی رومیان، در آن سرزمین ساکن شوند. در آن زمان این اقوام را نیز فُدرا نامیدند. همچنین در سال‌های پایانی دوران باستان چون به تدریج ارتش روم از رومی‌ها و غیررومی‌ها تشکیل شده بود، قوانین حاکم در ارتش نیز حقوق فُدرا نامیده شد.

مناطق مستعمره هر چند دارای حکومت‌های منطقه‌ای بودند، اما توسط فرماندهان ارتش روم اداره می‌شدند. در این سرزمین‌ها قوانین محلی تا زمانی که با منافع دولت روم در تضاد قرار نداشتند، می‌توانستند توسط حکومت‌های محلی اجراء شوند. در عوض در سرزمین‌هایی که مستعمره روم نبودند، فقط قوانین آن حکومت‌ها معتبر بودند و قانون روم نقشی بازی نمی‌کرد. با جذب مناطق مستعمره در امپراتوری و برخورداری مردم این مناطق از حقوق شهروندی روم، حاکمان این مناطق از حقوق ویژه‌ای برخوردار شدند، به گونه‌ای که امپراتوران جدید فقط با تأیید اکثریت شهریان ایالت‌ها می‌توانستند برگزیده شوند. به این ترتیب چون گستردگی سرزمینی سبب تنوع قومی امپراتوری روم شد، در نتیجه می‌توان برای اداره آن سرزمین پهناور در بطن ساختار سیاسی

آن امپراتوری رگه‌هایی از ساختار دولت فدرال را یافت. [6]

اندیشه دولت فدرال

دیگر آن که اندیشه دولت فدرال مدرن توسط مونتسکیو و پرودن در فرانسه، یعنی در کشوری تدوین شد که ساختار سیاسی آن نه در گذشته و نه اکنون هیچ نشانی از دولت فدرال نداشت و ندارد. مونتسکیو پیش از انقلاب کبیر فرانسه و پرودن پس از آن انقلاب میزیستند و بنابراین از دو جنبه مختلف، یعنی مونتسکیو فدرالیسم سیاسی و پرودن فدرالیسم اقتصادی را طراحی کردند.

مونتسکیو در سفری که در سال ۱۷۲۸ به آلمان کرد، در این سرزمین با ساختار دولت‌های کوچک و مستقل از هم که با هم دولت بزرگتری را به وجود آورده بودند، آشنا گشت و در یادداشتهای خود این کشور را «دولت فدرال آلمان» نامید، در حالی که آلمانی‌ها در آن دوران سرزمین خود را «امپراتوری مقدس روم ملت آلمان» [7] می‌نامیدند، آن هم به این دلیل که این سرزمین‌ها تا پیش از فروپاشی امپراتوری روم، بخشی از سرزمینی بودند که پس از فروپاشی امپراتوری روم در سده ۱۰ میلادی به وجود آمد که خود را «امپراتوری مقدس روم» نامید و در آن دین کاتولیک دین رسمی بود. تقریباً تمامی سرزمین‌های آلمان که در آن حکومت‌های کوچک وجود داشتند، بخشی از «امپراتوری مقدس روم» بود و پس از فروپاشی آن امپراتوری شاهزاده‌نشین‌های آلمان برای حفظ استقلال خود به این نتیجه رسیدند که باید با هم متحد شوند و در نتیجه اتحادیه‌ای را به وجود آوردند که خود را «امپراتوری مقدس روم ملت آلمان» نامید. این شاهزادگان با هم شورائی تشکیل دادند که در آن از میان خود یکی را به‌عنوان پادشاه مادام‌العمر برمی‌گزیدند. اما این شاه برخلاف شاهان کشورهای دیگر که از قدرت مطلقه برخوردار بودند، دارای حقوق محدودی بود. به همین دلیل نیز مونتسکیو در کتاب نهم از «روح القوانین» با برجسته ساختن دولت فدرالی که در آن دوران در هلند، سوئیس و آلمان وجود داشت، گزینه تازه‌ای از ساختار دولت مدرن را طراحی کرد که بر اساس آن شاهان اروپا دیگر نمی‌توانستند از قدرت مطلقه سلطنتی برخوردار شوند تا بتوانند هر سه قوه مجریه، مقننه و قضائی را در کنترل خود داشته باشند. [8] مونتسکیو پنداشت با ایجاد دولت فدرال می‌توان بخشی از قدرت مطلقه دولت مرکزی را به دولت‌های خرد سپرد و به این ترتیب آسان‌تر استقلال این سه قوه از یکدیگر را تحقق بخشید. هر چند پروژه دولت فدرال در فرانسه تحقق نیافت، اما اندیشه دولت فدرال و جدائی قوای مجریه، مقننه و قضائیه که توسط مونتسکیو تئوریزه شده

بود، به اصول قوانین اساسی ایالات متحده آمریکا، کانادا و استرالیا بدل گشت. [9]

برخلاف توکویل که مخالف سیستم سیاسی دولت تمرکزگرا بود، پرودُن همزمان به نقد دولت تمرکزگرا و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری پرداخت. او در نقد انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نوشت آن انقلاب باید همه چیز را نابود می‌کرد تا بتوان نظم نوینی را به‌وجود آورد، اما نتوانست مناسبات نوینی را سازمان‌دهی کند. به باور پرودُن جامعه پساانقلاب فرانسه گرفتار رخدادهای تصادفی مناسبات اقتصاد سرمایه‌داری و آنارشیزم سیاسی گشت. دولت مرکزی به نام حفظ وحدت ساختگی خلق توانست هر بخشی از مردم را که «مزاحم» خود تشخیص می‌داد، سرکوب کند.

از آنجا که پرودُن بر این باور بود که انسان‌ها خواستار آزادی و حاکمیت فردی خود هستند، در سال ۱۸۶۳ کتاب «درباره اصول فدراتیو و ضرورت بازسازی حزب انقلابی» [10] را انتشار داد و در آن با پیدایش دولت‌های یک‌پارچه متمرکز ملی در اروپا مخالفت کرد، زیرا بر این باور بود که چنین دولت‌هایی خواهند کوشید قدرت مرکزی را با تمرکزافزایی به ابرقدرت بدل سازند و در نتیجه از یکسو خودگردانی بسیاری از گروه‌هایی را که در درون کشور در حوزه اقتصاد و جامعه فعال هستند، نابود خواهند کرد و از سوی دیگر در سیاست خارجی نیز خواهند کوشید اختلافات خود را با خشونت و قهر پی‌گیری و «حل» کنند، زیرا هدف چنین دولت‌هایی تحقق امپراتوری پهناور و قدرقدرت است. برای برون‌رفت از این وضعیت پرودُن با بهره‌گیری از اندیشه روسو از «قرارداد اجتماعی» نوینی سخن گفت که بر اساس آن باید نیروهای مولده، یعنی کارگران با هم متحد شوند و فدراتیوهای خودگردان کشاورزی - صنعتی را در سطح شهر و روستا و ایالت‌ها به‌وجود آورند تا به‌جای فروش نیروی کار خود به سرمایه‌داران با عضویت در تعاونی‌ها خود از سود کار خویش بهره‌مند گردند. این نهادهای فدراتیو در سطح ملی با هم فدراسیون و در سطح اروپائی کنفدراسیون تعاونی‌های کشاورزی و صنعتی را می‌توانستند به‌وجود آورند. بنا بر باور پرودُن با ایجاد دولت فدرالی که مبتنی بر فدراتیوهای کشاورزی و صنعتی است، دولت مرکزی نمی‌تواند آزادی‌های فردی را تهدید کند و خود را ورای جامعه قرار دهد.

به این ترتیب می‌بینیم که مونتسکیو از دولت فدرال و پرودُن از فدراتیوهای کشاورزی و صنعتی و به‌عبارت دیگر از فدرالیسم سیاسی-اقتصادی سخن گفته‌اند که هر چند با هم توفیر بسیار دارند، اما در

عین حال در مراحل به هم وابسته‌اند، زیرا فدراتیوهای تولیدی پرودُن بدون قانون‌گذاری دولت فدرال در سطح ملی و دولت‌ها در سطح اروپا نمی‌توانند به زندگی خود ادامه دهند و در نتیجه رد پای دولت فدرال مونتسکیو در تئوری «فدراتیو» پرودُن دیده می‌شود. و هرگاه دولت مرکزی بازیچه سرمایه شود، در آن صورت می‌تواند بازیچه نیروهای دیگری که در جامعه حضور دارند، نیز بگردد. بنابراین این باور به وجود آمده است که هرگاه بتوان مرکز را تصرف کرد، در آن صورت می‌توان همه چیز را اصلاح نمود.

یادآوری این نکته نیز مهم است که پرودُن «فدراسیون» را همان «سوسیالیسم» می‌پنداشت و در نتیجه سوسیالیسم پرودُنی از ساختاری فدرال برخوردار بود. چکیده‌ی اندیشه «اصل فدراتیو» پرودُن آن است که برای از میان برداشتن تضادی که میان «آزادی» و «قدرت» [11] وجود دارد، به قراردادی نیاز است که بر اساس آن بتوان میان این دو قطب نوعی تعادل به وجود آورد. چنین قراردادی باید میان «فدراتیوها» و دولت فدرال بسته شود با هدف تنظیم رابطه این دو قطب با هم. در این رابطه هیچ یک از دو قطب نباید از ابزار برتری جویانه نسبت به قطب مخالف خود برخوردار باشد. [12]

پیدایش دولت‌های فدرال

نخستین دولت‌های مدرن فدرال در اروپا (سوئیس، هلند، آلمان) به وجود آمدند، یعنی در این سرزمین‌ها دولت‌های فدرال سنتی به تدریج به دولت‌های فدرال دمکراسی پارلمانی بدل گشتند. همچنین با بررسی تاریخ دیده می‌شود که دولت‌های فدرال می‌توانند به ۴ گونه تحقق یابند که عبارتند از:

1. پیوستن چند دولت مستقل به هم با هدف ایجاد دولتی بزرگ‌تر که دولت‌های فدرال سوئیس و آلمان و تا حدی ایالات متحده آمریکا به این‌گونه ایجاد شدند.
2. یک دولت مرکزی قدرقدرت بنا بر مصالح ملی خویش به تدریج بخشی از حقوق خود را به ایالت‌ها واگذار کند. دولت‌های فدرال اتحادیه پادشاهی بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی، بلژیک و اسپانیای پس از فرانکو چنین نمونه‌هایی هستند، یعنی در این کشورها برای کاهش تنش‌های اجتماعی دولت مرکزی مجبور به تقسیم بخشی از قدرت سیاسی خویش به دولت‌های ایالتی یا استان‌داری‌ها گشت.
3. برخلاف اراده دولت مرکزی، در نتیجه دخالت قدرتی بیگانه، در

بخشی از یک کشور دولتی خودمختار به وجود آید که نمونه آن را در دوران جنگ جهانی دوم در ایران دیدیم. دولت شوروی با کمک ارتش خود که بخشی از خاک ایران را اشغال کرده بود، کوشید در آذربایجان و همچنین در بخشی از کردستان ایران دولت‌های خودمختار به وجود آورد با هدف جدائی و پیوند «داوطلبانه!» این دولت‌ها به اتحاد جماهیر شوروی.

4. و یا آن که در نتیجه دخالت قدرت‌های بیگانه دولت فدرال جدیدی به وجود آید که تازه‌ترین نمونه آن ایجاد دولت هوسنی و هرزگونیا در بخشی از یوگسلاوی سابق است که در آن سه گروه قومی برخلاف خواست و اراده خود باید دولتی فدرال تشکیل می‌دادند.

پیدایش و کارکرد دولت فدرال

ساختار سیاسی دولت‌های فدرال دمکراتیک هر می یا پله‌ای است، یعنی در بالاترین پله دولت مرکزی قرار دارد و یک پله پایین‌تر جایگاه دولت‌های ایالتی است. در کشورهای کوچک دولت‌های ایالتی به فرمانداری‌ها تقسیم می‌شوند که شهرها و روستاها را در بر می‌گیرند، اما در کشورهایی که پهناور و پر جمعیت‌اند، دولت‌های ایالتی به استان‌ها و فرمانداری‌ها تقسیم می‌شوند. در دمکراسی‌های پارلمانی، پارلمان فدرال دولت مرکزی را اداره و کنترل می‌کند. همچنین دولت‌های ایالتی توسط مجلس‌های ایالتی تعیین و کنترل می‌شوند. مجلس‌های فرمانداری‌ها و انجمن‌های شهر و روستا سرنوشت سیاسی و اداری این بخش‌های اداری را تعیین می‌کنند. به این ترتیب دخالت دولت مرکزی و همچنین دولت‌های ایالتی محدود است، زیرا مناسبات دمکراتیک در رده‌های سیاسی مختلف این امکان را به وجود می‌آورد که مردم هر منطقه‌ای در تعیین سرنوشت سیاسی و اداری خویش نقشی تعیین‌کننده داشته باشند، یعنی چون مردم از حق‌گزینش نمایندگان پارلمان فدرال، پارلمان ایالتی، پارلمان فرمانداری و انجمن‌های شهر و روستا برخوردارند، در نتیجه درجه مشارکت آن‌ها در تعیین سرنوشت خویش بیشتر و ژرف‌تر است.

البته چشم‌ها را نباید بر کمبودهای دمکراسی پارلمانی بست، زیرا در این سیستم مردم فقط هر چند سال یک‌بار می‌توانند با رأی خود ترکیب سیاسی پارلمان‌ها و انجمن‌ها را تعیین کنند. البته در برخی از دولت‌های فدرال همچون سوئیس این امکان وجود دارد که مردم با شرکت در همه‌پرسی‌ها درباره مسایل مختلف تصمیم بگیرند، اما این شیوه مشارکت مردم در امور سیاسی بنا بر قانون‌های اساسی بیشتر دولت‌های

دمکراتیک ممکن نیست. امروزه حتی این باور وجود دارد که دمکراسی پارلمانی بهترین ساختار سیاسی است که سرمایه‌داری می‌تواند در محدوده آن منافع خویش را تحقق بخشد. همچنین برخی از پژوهشگران دمکراسی پارلمانی را دمکراسی نخبگان می‌نامند که بر اساس آن نخبگان جامعه با بهره‌گیری از امکانات مالی و رسانه‌ای که از سوی سرمایه‌داران در اختیار آن‌ها نهاده می‌شود، می‌توانند کرسی‌های پارلمانی را به‌دست آورند و سیاست‌هایی را پیاده کنند که در خدمت منافع بلاواسطه سرمایه قرار دارد. در ایالات متحده آمریکا برای نخستین بار یک میلیارد (ترامپ) توانست به ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا برگزیده شود و با کاهش سقف مالیات‌ها برای سرمایه‌داران کلان از ۳۵٪ به ۲۱٪ زمینه را برای انباشت هر چه بیشتر سرمایه فراهم آورد. همچنین ترامپ با افزایش بودجه نظامی زمینه را برای رشد هر چه بیشتر صنایع نظامی این کشور هموار ساخت و سرانجام با خروج از برجام و دامن زدن به بحران سیاسی و تهدید نظامی توانست با بستن قراردادهای نظامی کلان با دولت‌های عرب خلیج فارس بخشی از درآمد نفتی این کشورها را جذب بازار داخلی آمریکا کند.

بنا بر پژوهش‌های فراوانی دولت فدرال دمکراتیک مشارکت مردم در تعیین سرنوشت سیاسی خویش را افزایش می‌دهد و همچنین رده‌های مختلفی را برای تصمیم‌گیری سیاسی به‌وجود می‌آورد که بر اساس آن هرگاه لایه‌های تصمیم‌گیری بالاتر بخواهند اراده خود را به مردم تحمیل کنند، می‌توانند با مخالفت و مقاومت لایه‌های پائین‌تر روبرو شوند.

همچنین در دولت‌های فدرال هر لایه‌ای دارای «قانون اساسی» خویش است. در قانون اساسی دولت فدرال (دولت مرکزی) حقوق شهروندی همه مردم تدوین شده است و در نتیجه نه تنها قوانین اساسی دولت‌ها و یا ایالت‌های خودگردان نباید در تضاد با مفاد آن باشند، بلکه در هیچ رده‌ای از تصمیم‌گیری‌ها نمی‌توان تصمیمی مخالف با اصول این قانون تصویب کرد. همچنین در دولت‌های فدرال، قدرت سیاسی بین دولت مرکزی، دولت‌های ایالتی، فرمانداری‌ها و شهرها و روستاها تقسیم شده است. دولت مرکزی سیاست‌های کلان، یعنی سیاست خارجی، سیاست‌های دفاعی، اقتصادی، مالی، پولی، فرهنگی، بهداشتی، خدمات اجتماعی، محیط زیست و ... را تصویب و اجراء می‌کند و مسئول حفظ و امنیت مرزهای کشور است و ارتش باید از دولت مرکزی تبعیت کند. در عوض پلیس که وظیفه آن تأمین امنیت درونی کشور است، به دولت‌های ایالتی سپرده شده است. دولت‌های ایالتی می‌توانند سیاست‌های اقتصادی (صنعتی، کشاورزی،

خدماتی و ...)، فرهنگی، بهداشتی خود را تعیین کنند، اما این سیاست‌ها نمی‌توانند در تضاد با مصوبات دولت مرکزی باشند.

چکیده آن که با نگاه به تاریخ می‌توان دریافت که با توجه به وضعیت سیاسی و اقتصادی جهانی و منطقه‌ای، گاهی به نقش دولت مرکزی بسیار افزوده می‌شود و گاهی برعکس، دولت‌های ایالتی از حقوق سیاسی بیشتری برخوردار می‌شوند. به عبارت دیگر تقسیم قدرت سیاسی بین دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی دارای حرکتی پاندولی است.

هم‌چنین هرگاه بخواهیم سود و زیان دولت فدرال را مورد بررسی قرار دهیم، می‌توان به این نتیجه رسید که در دولت‌های دمکراتیک فدرال به رده‌های مشارکت مردم در تصمیم‌گیری سیاسی افزوده می‌شود، بنابراین ساختار دولت فدرال باید گامی اساسی در جهت توسعه دمکراسی باشد. دیگر آن که با تحقق دولت‌های ایالتی مردمی که در حوزه‌های فرهنگی مختلف زندگی می‌کنند، بهتر می‌توانند زبان‌های مادری، فرهنگ بومی، سنت‌های قومی و دینی، آداب و رسوم خود را حفظ کنند و در جهت رشد و گسترش آن گام بردارند. دیگر آن که با تحقق دولت فدرال که اساس آن بر تمرکززدایی است، هم‌زمان نوعی وابستگی مابین دولت‌های ایالتی به وجود می‌آید، زیرا آن‌ها با پی بردن به ضرورت «با هم بودن» وجود دولت فدرال را متحقق ساخته‌اند و در عین حال با برخورداری از حقوق خودگردانی می‌توانند در جهت تمایز خویش از مابقی دولت‌های ایالتی گام بردارند، بدون آن که این تلاش سبب جدائی و فروپاشی دولت فدرال گردد.

اما تحقق دولت فدرال در کشورهایی که دارای ساختار دمکراسی محدودند، می‌تواند به‌جای گسترش پیوند ملی، با شتاب سبب تجزیه و جدائی یک دولت گردد. در دولت «سوسیالیستی» یوگسلاوی که در آن دمکراسی یا وجود نداشت و یا آن که دارای کم‌بودهای فراوان بود، دیدیم که چگونه با دخالت امپریالیسم تضادهای قومی به جنبه غالب بدل و سبب تجزیه آن جمهوری به چند دولت قومی کوچک گشت. هم‌چنین در عراق که هنوز در آغاز روند تحقق دولت دمکراتیک است، دیدیم که چگونه دولت خودگردان کُردستان کوشید با برگزاری رفراندوم راه خود را از دیگر مردم عراق جدا سازد. در ترکیه نیز جنبش آزادی‌خواهان کُردهای این کشور خواهان جدائی کامل مناطق کُردنشین از ترکیه است. در ایران نیز هم اینک با چندین سازمان قومی روبروئیم که هر چند در حرف خواهان تحقق دولت‌های خودمختارند، اما در عمل می‌خواهند با جدا شدن از ایران کشورهای مستقل خود را بنیان نهند.

ژوئن ۲۰۱۹

ادامه دارد

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

با نوشتها :

[1] <https://www.dw.com/fa-ir/iran/a-48708123>

[2]

<https://www.khabaronline.ir/news/1261514>
-طباطبای بی- به-سید محمد-خا تمی-سخن- نسنجیده

[3] آلکسی دوتوکویل: «تحلیل دموکراسی در آمریکا»، ترجمه رحمت اله مقدم مراغه‌ای، انتشارات زوار، انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۷. در این رابطه بنگرید به فصل ششم این کتاب (صفحات ۱۴۸ تا ۲۲۱ که دموکراسی فدرال ایالات متحده را مورد بررسی قرار داده است.

Foedus [4]

Foedera [5]

Thieme, Andre` : „Der Föderalismusbegriff im Wandel der [6]
Dresden 2007, Seite 21 “Zeiten

Das heilige Römische Reich deutscher Nation [7]

[8]

<https://www.sueddeutsche.de/politik/deutschland-reise-des-denkers-wie-montesquieu-den-foederalismus-entdeckte-1.2397182>

[9] مونتسکیو، «روح القوانین»، ترجمه و نگارش علی اکبر مهتدی، شرکت اقبال و شرکاء، تهران ۱۳۳۹، صفحات ۲۵۶ تا ۲۶۶

Proudhon, Pierre-Joseph: „Über das föderative Prinzip und [10]
die Notwendigkeit, die revolutionäre Partei wieder aufzubauen“
1863

Authority/ Autorität [11]

جنایات شما مشمول مرور زمان نمی شود از حسن بهگر

جنگ قدرت در خرداد سال 60 سرآغاز فاجعه ای بود که چهره ی کریمه و حقیقی جمهوری اسلامی را به تماشای همه گذاشت. در رأس این جنگ قدرت، رفسنجانی و بهشتی قرار داشتند. آنها موفق شدند با یاری خمینی، بنی صدر را از ریاست جمهوری برکنار کنند. گروه ملایان حاکم در برابر گروه های سیاسی دیگر خود را عاجز می دیدند و در هراس بودند. توسل رفسنجانی و بهشتی برای برپایی یک حزب متشکل نیز با مخالفت خمینی روبرو شده بود. حمایت مجاهدین از بنی صدر بر هراس آنها افزود و تنها چاره را در قلع و قمع مخالفان دیدند. حوادثی از قبیل انفجار محل حزب جمهوری اسلامی بهانه ی خوبی بود. هرچند هرگز دانسته نشد که چه گروه و چه کسی در این بمب گذاری دست داشته است، بهانه برای آغاز سرکوب و وحشیگری رژیم و کشتار زندانیان سیاسی و استقرار ترور و وحشت 40 ساله، کافی بود.



از این رو خرداد سال 60 نه تنها در ذهن بسیاری که در آن دوره زیستند نقش بسته، بلکه ننگ آن کشتار از تاریخ زدودنی نیست، در عین تأکید بر اهمیت اسیرکشی سال ۶۷، نباید گذاشت که پرده ی قبلی جنایت از یادها برود. در آن روزها رادیو و تلویزیون نوای شوم مرگ می نواخت و جلادانی مانند آیت الله گیلانی و لاجوردی هرروز رهنمودهایی از قبیل اینکه «چگونه باید نیم کشته را تمام کش کرد» می دادند. الله رحمان رحیم لباس جلادی تن کرده و قاصم الجبارین شده بود، درحالیکه مدعیان خودشان از بی رحم ترین جباران دنیا بودند. بچه های ده دوازده ساله را به جرم داشتن اعلامیه به جوخه اعدام می سپردند. جوانانی که با انقلاب خود شاه را بردند و خمینی را به قدرت رساندند دشمنانی تلقی می شدند که اسلام را قبول ندارند

و باید از بین بروند.

انفجار محل حزب جمهوری اسلامی قلب حزب الله و مسلمین غیور را آزرده بود به همین علت با قمه و چاقو به جان زندانیان بی پناه افتاده بودند تا انتقام خون 72 تن شهید را بگیرند که البته نزدیک به 80 نفر شده بودند ولی برای تهییج مؤمنان و این همانی با 72 تن کشته شدگان کربلا رقم ثابت مانده بود.

در این میان با خبر شدم که دوست عزیزم فریدون را اعدام کردند. فریدون رئیسی در آمریکا مهندسی مکانیک خوانده بود و با عشق خدمت به مردم در کارخانه چوب سازان و کارخانه سیمان نکا خدمت کرده بود. پس از انقلاب، مهندسان خارجی بدستور صاحبان کارخانه از تکمیل کارخانه سیمان دست کشیدند و رفتند و این فریدون بود که با یاری دوستانش کارخانه را تکمیل کرد و راه انداخت. برای اینکار زحمات زیادی کشید و او و کارگران همواره می گفتند آن شبی راحت خواهیم خوابید که سر بر بالین اولین کیسه سیمان بگذاریم. خانه ای در نکا با دستان خود ساخته بود و به دیگران نیز در ساختن خانه کمک می کرد همه ی اهالی ده او را دوست داشتند.

آخرین دیدارم با وی در اواخر اردیبهشت ماه 1360 بود که از گران بر می گشتم سر راه پیاده شدم تا او را ببینم. آن زمان او 35 سال داشت و در باغچه خانه اش کشت و زرع می کرد. به او گفتم که برای جانش بیمناکم و ناقوس مرگ می شنوم او گفت من کاری نکرده ام که بیمی داشته باشم و اهالی محل نیز مرا دوست دارند. ذهن منطقی همین است، ولی حزب الله هم الغالبون منطقی نمی فهمید. او نمی دانست که همین محبوبیتش در این سرزمین اسلامزده جرم است. استیلای حکومت دینی را دست کم گرفته بود. برگشتم تهران و پس از چندی رادیو و تلویزیون خبر اعدامش را در نوشهر با آب و تاب پخش کردند.

آن روزها نه من بلکه همه مردم بهت زده و گیج بودند. مردم از وحشت کتابهایشان را در خیابان ها ریخته بودند. یکی از روزها من در خیابان پهلوی دو سه کیلومتری روی کتاب ها قدم زدم و بی اختیارگاهی برگگی از کتابی را برمی گرفتم و چند کلمه ای می خواندم و با آن وداع می کردم. هر گودال و خرابه و گوشه خیابانی هم پر از کتاب بود فرق نمی کرد چه کتابی. ممکن بود یک کتاب و یک جمله از کتاب مستمسکی برای حکم قتل بشود. در اخبار بود که فلان کتاب کسروی را به عنوان آلت جرم تلقی کرده اند، پس به هیچ کتابی نمی توان اعتماد کرد. آنهایی که ملت را برای نخواندن کتاب ملامت می کنند

این چیزها را از قلم نیندازند.

هدف حکومت ایجاد وحشت و ترس به هر قیمتی بود. سازمان دهندگان این جو ترور که می خواستند با شعار النصر بالرعب، به پیروزی برسند همان اصلاح طلبان امروزی هستند. بهزاد نبوی در هیأت دولت تاکید می کرد نگذارید از گروه ها کسی جان سلامت ببرد و باید همه فعالان را گرفت. جاریان در مقام معاونت واواک به اعتراف گیری مشغول بود حتی مادرش در کمیته نازی آباد به بازجویی اشتغال داشت و . . .

هر روز خبر اعدام عده ای از رادیو و تلویزیون اعلام می شد. بی توجه به اینکه این جوانان سرمایه کشورند. برخی از فعالان گروه ها که از خارج آمده بودند مدارک تحصیلی عالی مانند دکترا و تخصص های ویژه داشتند، ولی خمینی گفته بود اسلام خون می خواهد و بسیاری را اعدام کردند و امروز آقازاده های نوکیسه و تازه به قدرت رسیده خود را به هر در و دیواری می زنند تا یک دکترای قلبی برای خود جور کنند.

ماه رمضان نیز بر سنگینی فضای اختناق افزوده بود. کسانی که توانسته بودند اعدامیان را ملاقات کنند و به زحمت نان و پنیری برده بودند، می دیدند که زندانیان را به مناسبت ماه مبارک رمضان گرسنه نگاه داشته اند. آنها خواهش می کردند نان و حلوایی برسانید که جانی بگیریم.

باری من برای مجلس ترحیم دوستم به ساری رفتم ولی شنیدم که جسد را تحویل نمی دهند. ریش سفیدهای شهر جمع شدند و به هر تشبث و وسیله ای بود جسد فریدون را تحویل گرفتند و در گِل محله بابل در قبرستان بهاییان به خاک سپردند. البته سنگ گورهای آنجا توسط مسلمانان غیور شکسته شده و گورستان زیبا و گلکاری شده به خرابه ای تبدیل شده بود. ملایان نه تنها برای مردم این دنیا برای آن دنیا و حتی خود خدا هم تکلیف معین می کنند و منتظر داوری خدا هم نمی مانند. این مسلمانان دوآتشه حالا با فرستادن کشته شدگان کمونیست و مجاهد و خارج از دین کار خدا را برای روز جزا آسان ساخته اند.

جمعیتی از خانواده و دوستان و آشنایان در خانه ی پدر زن فریدون گرد آمدند و به عزاداری مشغول شدند. سیل اشک از دیده ها روان بود ، کسی نمی دانست با چه زبانی و به چه نحوی به دیگری تسلیت بگوید. تازه کمی ساکت شده بودیم ناگهان صدای شیونی از کوچه برخاست. به

کوچه رفتیم که ببینیم چیست ماجرا. با صحنه ای دهشتناک روبرو شدیم. دو سه دهاتی، جسد متلاشی شده ی جوانی را با طنابی که به پایش بسته بودند، کشان کشان او را از ده به آنجا آورده بودند. داستان از این قرار بود که این جوان را به جرم مجاهد بودن اعدام کرده و طبق معمول اجازه دفن در قبرستان هم نداده بودند و بستگان وی به ناچار او را بالای تپه ای در یکی از دهات نزدیک ساری دفن کرده بودند. ملای ده پس از یکی دو روز که از ماجرا گذشته بود به اهالی ده هشدار داده بود که علفی که از قبر این جوان سربرزند و بز و گوسفندشان این علف ها را بخورند به فعل حرام افتاده اند. این موعظه دهاتیان را وادار کرده بود که نیش قبر کنند و جسدی که رو به تجزیه بود را نیش قبر کرده و به پایش طناب بیندازند و تا شهر بکشانند و پیرسان پیرسان به در خانه تنها فامیل باقیمانده او که خاله ای پیر بود برسانند. سرانجام مردان محله همت کردند و جسد این جوان را در باغچه خانه خاله اش دفن کردند تا شاید روح و روان اسلامزادگان آرام گیرد.

ملایان به یاری جوانان شریعتی زده به توحشی دامن زده بودند که دیگر مهار نمی شد. دیوی را از خواب بیدار کرده بودند که سر خفتن نداشت. جوانانی که دیروز از دینی انسانی سخن می گفتند و صورتشان را دوتیغه اصلاح می کردند، ناگهان در ریش گذاشتن و کاپشن آمریکایی پوشیدن مسابقه گذاشته بودند. برادرکشی افتخار شده بود. هم حکومت هم گروه ها، به شهیدانشان افتخار می کردند. شیعه ای که بنیادش مقابله با دستگاه ظالم خلافت عربی بود و خود را مظلوم و کشته شدگان را شهید می نامید، امروز به عکس خود تبدیل شده و برجایگاه خلافت نشسته بود و مظلوم کشی و اسیر کشی می کرد. از آن همبستگی و اتحاد ایرانیان در بهمن ماه 57 که دنیا را حیرت زده کرده بود دیگر خبری نبود. آن پیوند و همیاری با اظهار صریح خمینی رهبر انقلاب و مرجع تقلید که گفت خدعه کردم، به باد هوا رفت. حالا حکومت مردم را به گروه های مختلفی تعریف و تقسیم می کرد. جمهوری اسلامی با کشتار سال 60 و کشتار اسیران زندانی 67 در تهران و شهرستان ها که می توان دستکم تا صد هزار تن برشمرد و آفریدن عاشوراهای دیگر اسطوره ی 1400 ساله حسین را بی رنگ کرده بود.

اگر قرار بود که خون به ناحق ریخته، دامن مستبدان را بگیرد، اینهمه خون ناحق سالها قبل استبداد ملایی را سرنگون کرده بود. آنکس که باید گریبان استبداد را بگیرد، نه فقط بازماندگان این شهدای بیشمار که زنان و مردان حق طلب ایران هستند. اینها ایند که

باید بلافاصله بعد از سقوط حکومت اسلامی، تک تک جنایتکارانی را که اینطور بی محابا خون جوانان این مملکت را به خاک ریختند، به پای میز محاکمه بکشند و به دست مجازات بسپارند. مجرمان باید بدانند که این جنایات سیاسی مشمول مرور زمان نمی شود و تا زنده باشند، از تیغ مجازات رهایی نخواهند داشت.

حسن بهگر

25 خرداد 1398

15 ژوئن 2019

این مقاله از سایت ایران لیبرال (iranliberal.com) برگرفته شده است.

مبارزه با دشمنان دمکراسی ایران از سیاوش ایراندوست

برخی با خیره شدن در قلدری دولت آمریکا در سیاست خارجی می گویند که دمکراسی خواهان ایران باید به آمریکا متمایل شوند تا از قدرتش برای آزادی ایران بهره ببرند! و با فراموشی ستیزه جویی آمریکا، ادامه می دهند که دوره ی ستیز تمام شده و دوره ی استقلال هم سر آمده و استقلال معنا و مصداق ندارد! و همان برخی با مغشوش ساختن تاریخ اضافه می کنند که اگر مصدق با آمریکا سازش می کرد، و با بله گفتن به او بر سر قدرت می ماند، بهتر از کودتای آمریکا علیه دولت مصدق بود و وضع ایران امروز بهتر می شد!

تخطئه ی استقلال و دموکراسی خواهی مصدق برای توجیه وابستگی و دیکتاتوری طلبی امروز خودشان است. مصدق پس از ملی کردن نفت، همه ی راههای مذاکره با انگلیس را پیگیری کرده بود ولی انگلیس قصد نداشت با دولت مصدق کنار بیاید و در صدد سرنگونی اش بود. و همچنین شخص دموکراتی مانند مصدق نمی تواند در رأس دیکتاتوری اتوریتر بنشیند. همان شاه و افرادی در آن سطح می توانند دست

نشان‌دگی و نوکری خارجی و دیکتاتوری داخلی را بپذیرند، و امروز هم پهلوی طلبان و هم اصلاح طلبان اسلامگرا در صدد ایفای چنین نقشی برای خودشان هستند و باید با این دیکتاتوری اتوریتر خواهان و طرح حامی اش ستیز و مقابله کرد.

آمریکا علیه دمکراسی مصدق کودتا کرده و تا به امروز با دمکراسی خواهان ایران مقابله کرده و طرف مخاطبش در ایران، دیکتاتوری طلبان ایرانی (پهلوی طلبان و مجاهدین و اصلاح طلبان اسلامگرا، به همراهی فدرال طلبان قومگرای افراطی) است. و هدفش برقراری حکومت دست‌نشانده در ایران از نوع عربستان سعودی و شاه پهلوی است، یعنی در پی برقراری دیکتاتوری اتوریتر در ایران است تا بعد با همراهی تجزیه طلبان فاشیست، ایران را از هم بپاشاند.

دمکراسی بدون استقلال سیاسی ممکن نیست، دمکراسی یعنی اداره‌ی کشور به اراده‌ی مردمش نه به میل آمریکا. استقلال سیاسی معنا دارد؛ تصمیم‌گیری سیاسی برای ایران توسط ملت ایران از طریق دمکراسی با در نظر گرفتن موانع و محدودیتهای جهان واقع و پذیرفتن مسئولیت تصمیمها و عملکردهای خودمان. شعار پایان یافتن دوره‌ی استقلال، یکی از تبلیغات یاوه‌ی آمریکا طلبان است برای توجیه سرسپردگی‌شان.

برای برقراری دمکراسی در ایران باید منافع ملت ایران را در نظر داشت نه منافع بیگانگان را؛ با کنار گذاشتن مزدوران نومحافظه کاران و وطن فروشان سقوط کرده در دامن آمریکا و اسرائیل و عربستان سعودی از صحنه‌ی مبارزه‌ی آزادیخواهان ایرانی، ستیز با دیکتاتوری طلبان و طرح پشتیبانش است برای از میدان به در کردنشان، و پیروزی و برقراری دمکراسی در ایران. آمریکا با دمکراسی خواهان ایران مقابله می‌کند، و با راه دمکراسی ایران که راه مصدق است، دشمنی می‌کند. طرح خاورمیانه‌ی جدید که آمریکا بازیچه‌ی اسرائیل شده و این همه جنایات علیه بشریت در منطقه به خاطر این طرح احمقانه انجام داده است و لقمه‌ی اصلی این طرح، کشور ایران است که نمی‌تواند از عهده اش بربیاید.

از آنجا که ایران قدرت جهانی نیست، در این جهان چندقطبی که به دروغ از سوی آمریکا و آمریکا طلبان تک‌قطبی تبلیغ می‌شود، راه تعامل سیاسی همان پایبندی به استقلال سیاسی کشور و توان بازدارندگی دفاعی داخلی و موازنه‌ی منفی مصدق است؛ اختیار ایران همیشه باید به دست ایرانیان باشد، و منافع ملی ایران در سطح بین‌المللی با حفظ تعادل و مانور بین قدرتهای جهانی، پیگیری شود. امروز این راه تعامل با برقراری دمکراسی در ایران از همیشه

آسانتر است.

باید از آمریکا طلبان خواست که به جای تکرار طوطی وار نام کشورهای ژاپن و کره جنوبی و مالزی و اندونزی و ... به این پرسشها پاسخ دهند که دولت آمریکا با مردم خاورمیانه چگونه رفتار می کند؟ چرا آمریکا با همراهی متحدان منطقه ای احمقش، داعش وحشی را به جان مردم سوریه و عراق انداخته بود؟ سوقات دمکراسی آمریکا در افغانستان و لیبی خوشمزه است؟ جنایات علیه بشریت آمریکا در منطقه تقصیر آمریکاست یا دیگران؟ دمکراسی خواهان ایران به آمریکا متمایل شوند که آمریکا نقشه ی خاورمیانه ی جدید اسرائیل را اجرا کند و ایران را تکه پاره کند؟

شکست نیروهای نیابتی آمریکا یعنی داعش در عراق و سوریه توسط ایران، شکستی سنگین بر نقشه ی شوم خاورمیانه ی جدید وارد آورد. آمریکا نه توان مقابله با جمهوری اسلامی در منطقه را دارد و نه توان برانداختنش را. و در صدد سؤاستفاده از توان مخالفت مردم ایران با حکومت اسلامی برای رسیدن به مقاصد شومش در منطقه است. باید به آمریکا طلبان یادآور شد که موضوع را وارونه جلوه ندهند و در حقیقت این آمریکاست که می خواهد از قدرت مردم ایران بهره ببرد و آمریکا به قدرت مردم ایران نیاز دارد، نه دمکراسی خواهان ایران به قدرت آمریکا برای آزادی ایران، که آمریکا نه قصدش را دارد و نه قدرتش را.

هر چند آمریکا در جنگ اقتصادی علیه ایران موفق عمل کرده و به همت دولت بی تدبیر و دغل روحانی، و سیستم دزدسالارانه ی جمهوری اسلامی، ایران را به این روز اقتصادی انداخته است، ولی موقعیت و قدرت منطقه ای ایران طبیعی این کشور است و آمریکا نمی تواند ملت به این عظمتی را به روز لیبی بیاندازد. آمریکا توان برانداختن جمهوری اسلامی را ندارد، و تحریمها و تهدیدهایش به نفع دیکتاتوری اسلامگرای مستقر و به ضرر مردم ایران عمل می کند.

با وجود زمینه چینی های اسرائیل و نومحافظه کاران آمریکایی کارگزار اسرائیل برای جنگ نظامی آمریکا علیه ایران، به احتمال زیاد جنگی مستقیم صورت نخواهد گرفت، که خطرات و زیانها و تبعاتش برای آمریکا و اسرائیل سرسام آور خواهد بود و به همین دلیل توان انجام چنین حماقتی را نخواهند داشت. ولی اگر جنگی علیه ایران تحمیل شود، در هم شکستن دشمنان ایران تنها چاره مان است؛ در دفاع از ایران در مقابله با دشمنان ایران، چاره ای نیست جز اینکه دشمنان ایران را به خاک بسپاریم.

هرکس با ایران طرف شود، باید با ملت ایران مصاف بدهد. طرف شدن با قدرت ملت ایران از عهده ی هیچ قدرتی بر نمی آید، و حماقت جنگ علیه

ایران، نابودی پایگاه‌های منطقه ای آمریکا و پایان حضورش در منطقه را رقم خواهد زد. و پایان ناگزیرش، شکست نهایی دولت آمریکا در منطقه و متعاقب آن پایان محور شرارت منطقه یعنی دولت فاشیستی قومی یهودی اسرائیل خواهد بود؛ البته با تشکیل دولت فراگیر ملی عادی در سرزمین فلسطین که حقوق شهروندی برابر همه ی مردم و ساکنان سرزمین فلسطین را به رسمیت بشناسد.

دمکراسی در سیاست داخلی برقرار می شود و مشکل مردم ایران در این زمینه به مردم ایران مربوط است و حلش هم فقط در توان خودشان است؛ مردم ایران با برقرار ساختن نظام سیاسی دمکراسی لائیک جمهوری ایران، حقوق شهروندی برابر برای همه ی مردم ایران برقرار می کنند. بدون حصار مستحکم سیاسی و نظامی ایران، دمکراسی دوام نمی آورد.

دمکراسی با توان داخلی و قدرت مردم ایران برقرار می شود و هیچ کمکی از آمریکا و آمریکا طلبان ساخته نیست که اصلاً سیاست آمریکا شر رساندن است و سؤاستفاده از توان مخالفت مردم ایران برای پیشبرد اهداف منطقه ای شومش، چون که خودش توانایی پیروزی منطقه ای در مقابل ایران را ندارد.

در سیاست خارجی دوست و دشمن دائمی نداریم، بلکه منافع ملی ایران را داریم و اساس منافع ملی ایران بر پایداری کشور ایران، و برقراری و تثبیت دمکراسی در آن است. برای برقراری دمکراسی در ایران باید با دشمنان دمکراسی ایران، ستیز و مبارزه کنیم تا به پیروزی دمکراسی ایران برسیم. این مشکل ستیز، مشکل دیکتاتوری خواهان است و نمی توان استبداد طلبی و کوشش برای برقراری دیکتاتوری را محترم شمرد و باید با آنها مقابله کرد.

مبارزه با دخالت خارجی برای حفاظت از مردم و دولت و کشور ایران و جلوگیری از دست اندازی آمریکا و بیگانگان در حق حاکمیت ملی ملت ایران است. برای مقابله با دخالت خارجی در انقلاب بعدی مردم ایران برای برقراری دمکراسی، و دفع شرهای آمریکا و دست نشاندهانش، پیگیری استراتژی سیاسی مشخص و پیروی از رهبری سیاسی دموکرات که سابقه ی فعالیتش تداوم راه مصدق و شرح برنامه اش حاکی از حفاظت استقلال سیاسی ایران و احقاق حق حاکمیت ملی ملت ایران و آزادیخواهی و عدالتخواهی واقعی باشد، لازمه ی پیروزی است.

پیروزی دمکراسی یعنی شکست دشمنانش. برای برقراری دمکراسی باید از شر استبداد خلاص شویم؛ با براندازی دیکتاتوری اسلامگرایی مستقر و مبارزه با دیکتاتوری طلبان پهلوی و دیکتاتوری طلبان اسلامگرای اصلاح طلب و مجاهدین برای بیرون راندنشان از صحنه ی مبارزه ی آزادیخواهانه ی مردم ایران. این راه خلاصی از شر استبداد برای

همیشه، در جبهه‌ی جمهوری دوم برای برقراری جمهوری دمکراتیک و لائیک ایران ارائه شده است. برای برقراری دمکراسی در ایران به جبهه‌ی جمهوری دوم ایران پیوندید.

ایران - 31 اردیبهشت 1398

این مقاله از سایت ایران لیبرال (iranliberal.com) برگرفته شده است.

و امروز چه باید کرد؟ منوچهر تقوی بیات

برای پاسخ به " امروز چه باید کرد؟" پیش از همه با راه کارهای خردمندان، بدون خونریزی و ویرانی، باید حکومت اسلامی را برانداخت. تک تک ما، به تنهایی و هر کس بر پایه‌ی دانش و تجربه‌ی خود نمی‌تواند چنین مشکل بزرگ و بی سابقه‌ای را حل کند. ما به خرد جمعی همه‌ی ایرانیان نیاز داریم. همه‌ی شهروندان ایرانی از هر گوشه‌ی



کشور، از پیروان همه‌ی آیین‌ها و شیوه‌های اندیشه‌ی سیاسی گوناگون، از هر شهر و دیاری و از هر ایل و تباری، حتا شهروندانی که در خارج از کشور زندگی می‌کنند، با یاری یکدیگر و در یک جبهه‌ی بزرگ رهایی بخش میهنی، باید کشور خود را نجات دهند. شهروند به کسانی گفته می‌شود که در تمدن‌های امروزی و برابر اعلامیه حقوق بشر در یک کشور و با حقوق برابر در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و به حقوق یکدیگر احترام می‌گذارند. برابر ماده یک و دو و سه اعلامیه حقوق بشر؛ « مردم سراسر جهان، بدون هیچ تمایز و امتیازی، آزاد و برابرند و صرفنظر از نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقاید سیاسی یا هر عقیده‌ی دیگری، خاستگاه اجتماعی و ملی، [وضعیت] دارایی، [محل] تولد یا در هر جایگاهی که باشند، سزاوار تمامی حقوق و آزادیهای مطرح در این «اعلامیه» اند.» امروز در ایران

استعمار زده، باید جبهه ی آزادی بخش ملی برپا ساخت.

جبهه ی آزادی بخش ملی همیشه برای رهایی همه ی شهروندان یک کشور از زیر ستم یک قدرت داخلی یا خارجی، در یک سرزمین برپا می شود. بیش از چهل سال از فریب و خیانت و جنگ و جنایت حکومت اسلامی در ایران می گذرد. امروز دیگر ساده ترین و ناآگاه ترین مردمان میهن ما نیز به دشمنی این حکومت با شهروندان ایرانی پی برده اند. دروغ و خدعه های خمینی در پاریس و در بهشت زهرا و در مسند قدرت و پس از خمینی، سی سال فتنه ی علی خامنه ای، با پشتیبانی روسیه و چین از حکومت خامنه ای، نشان داده است که این حکومت در اصل ایرانی نیست، بلکه بسیار بدتر از یک حکومت اشغالگر، ضد بشر و ضد ایرانی است. باید مردمان ما و نخبگان ایرانی، تاریخ کشور استعمار زده ی ما را از نو بازخوانی کنند. داده ها و اطلاعات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران را کارشناسان باید در سمینارها و نشست های دانشورانه بررسی کنند. ما باید تاریخ کشور خود را به شیوه ای مدرن و امروزی بازخوانی کنیم.

بزرگترین گواه استعمارزدگی ایران شکل حکومت قرون وسطایی امروز آن است. پیشینه ی این حکومت با امپراتوری مقدس روم و کمپانی هند شرقی انگلیس پیوند دارد. یک صد و پنجاه سال پیش از تشکیل کمپانی هند شرقی در هندوستان، اوزون حسن پدربزرگ شیخ حیدر(پدر شاه اسماعیل صفوی) با تئودورا دختر امپراتور تراپوزان ازدواج کرد و پای اروپاییان به ایران باز شد. پس از این ازدواج، اوزون حسن با پاپ نیکلاس پنجم امپراتور روم روابط دوستانه و بازرگانی برقرار ساخت. در آغاز سده هفدهم دودمان صفویه به دامان کمپانی هند شرقی بریتانیا افتاد. دو شهروند انگلیسی به نام برادران شرلی وزیرمختار شاه عباس در اروپا شدند. از آنجایی که امپراتوری عثمانی تهدید بزرگی برای اروپاییان به شمار می رفت، برادران شرلی برای منافع خودشان و هماهنگ ساختن و جلب پشتیبانی اروپاییان در جنگ های ایران بر ضد عثمانی ها، به دربار انگلیس و به دربار پاپ رفتند. نفوذ جاسوسان کمپانی هند شرقی و انگلیس در دربار صفوی با وارد کردن "علمای شیعه" از خارج به ایران، آیین شیعه را در کشور ما تقویت کرد. همان حکومت شیعه به سرکردگی خمینی و با پشتیبانی و توافق چهار کشور بزرگ سرمایه داری در کنفرانس گوادلوپ، در پایان سده بیستم توانست دوباره حکومت را در ایران به دست آورد. نسب حکومت شیعه ی خمینی به کمپانی هند شرقی بریتانیا باز می گردد. حکومت اسلامی خمینی و خامنه ای در ایران تاکنون بدتر از هر حکومت

خارجی و اشغالگر رفتار کرده است.

در این چهل و اندی سال، حکومت اسلامی به هیچ کس از کوچک و بزرگ، زن یا مرد، مسلمان و غیرمسلمان، فارس و ترک و کرد و لر و بلوچ و غیره رحم نکرده است. با برپا کردن جنگ در داخل و خارج از ایران صدها هزار جوان ایرانی را به گونه ای مجاز به نام دفاع از اسلام و ایران، به کشتن داده است. دختران و پسران جوان را به شیخ های عرب فروخته و جان و مال و ناموس همه را به تاراج برده است. از بلا های طبیعی مانند زلزله و سیل و بیماری برای از بین بردن مردمان بی گناه بهره گرفته است. این حکومت ثروت های ملی ما مانند نفت، طلا و معدنی های دیگر، جنگل ها حتا آب و خاک ایران را فروخته و پول آن ها را در بانک های کشورهای خارجی ذخیره کرده، اقتصاد ایران را ضعیف و اقتصاد کشورهای سرمایه داری را تقویت کرده است. علاوه بر غارت ثروت های ملی نان را هم از سفره ی کارگران و مردمان فقیر دزدیده است. قیمت ارز بیش از دو هزار برابر شده است. دلار از هفت تومان به نزدیک پانزده هزار تومان رسیده است. این گرانی به این معنا است که یک نان سنگگ را دوهزار تکه کرده اند و ۱۹۹۹ تکه ی آن را به غارت برده اند و برای فرزندان مردمان بی چیز یک تکه از دو هزار تکه ی نان سنگگ برجای مانده است. فقر و گرسنگی و بی دارویی هر روز صدها نفر را به کام مرگ فرو می برد و اعتیاد و خودفروشی در سراسر ایران بیداد می کند. کارهای ضد بشری حکومت اسلامی از کارهای هیتلر و جنایت کاران جنگی هم فجیع تر و ضد انسانی تر است.

حکومت اسلامی برای آن که بتواند به جنایت ها و غارت های خود ادامه دهد و با مقاومت نیروهای جوان و مردمان کوچه و بازار روبرو نشود صدها هزار نوجوان، جوان و افسران کارآزموده و سپاهیان و بسیجی ها را در جنگ ایران و عراق و در جبهه های سوریه و دیگر کشورهای خاورمیانه به کشتن داده است. دوستی داشتم به نام جهانگیر فولادوند که دوستانش و خانواده اش او را بهزاد می نامیدند. او افسری بسیار میهن دوست و در کار توپخانه ورزیده بود. در جنگ ایران و عراق، نام سروان فولادوند در جبهه، عراقی ها را به وحشت می انداخت. او روزها و هنگام جنگ، دشمن را به زیر آتشبار می گرفت و هنگام آتش بس و در نیمه شب ها، جسد جوانان ایرانی را که کشته شده بودند جمع آوری می کرد تا برای خانواده های آنان بفرستد (کاری انسان دوستانه و داوطلبانه). عوامل اطلاعاتی حکومت اسلامی یعنی خودی ها، او را از پشت و از درون خاک ایران با گلوله ی خمپاره تکه تکه کردند و جسدش را به درجه ی سرگردی ارتقاء دادند و فرزند

شیرخواره اش را بی پدر کردند. او را در قطعه ۳ ردیف ۷ در گورستان امامزاده علی اکبر در چیدر به خاک سپردند. در هنگامه ی جنگ با عراق، برادران اسلامی و فداییان خمینی هزاران هزار جوان مسلمان عاشق و میهن دوست را شناسایی کرده و در جبهه های جنگ ایران و عراق بی سر و صدا کشتند.

افزون بر این گونه سربازان گمنام، شمار افسران و فرماندهان میهن دوستی که در "جبهه ها" کشته شدند بسیار است. درباره ی مرگ دکتر مصطفی چمران، سایت همشهری آنلاین در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ با آب و تاب، به شیوه ی حرف های کلیشه ای همیشگی آخوندها، چنین می نویسد: «در سحرگاه سی و یکم خردادماه شصت، ایرج رستمی فرمانده منطقه دهلاویه به شهادت رسید و شهید دکتر چمران از این حادثه افسرده و ناراحت بود. غمی مرموز همه رزمندگان ستاد، بخصوص رزمندگان و دوستان رستمی را فرا گرفته بود... با اصابت یکی از خمپاره های صدامیان [به دکتر چمران]، یکی از نمونه های کامل انسانی که مایه مباهات خداوند است، [همشهری از اندیشه های خداوند هم آگاه است!] یکی از شاگردان متواضع علی(ع) و حسین(ع) ...» به امر خداوند کشته می شود. درباره ی چگونگی کشته شدن دکتر مصطفی چمران دوست و دشمن داستان های گوناگونی نوشته اند. با کشته شدن داریوش فروهر و همسرش پروانه ی اسکندری در اول آذر ماه ۱۳۷۷ خورشیدی، رسوایی قتل های زنجیره ای آشکار شد و راز بسیاری از قتل های مرموز سیاسی نویسندگان، روشنفکران و قتل عام های بی دلیل و شهیدسازی های جنگ نیز گشوده شد.

امروز حکومت خامنه ای با وارد کردن شبه نظامیان عرب و مسلمان مانند حشد الشعبی، فاطمیون افغانی، زینبیون پاکستانی، حزب الله لبنان و ... در صدد تغییر ساختار حکومت اسلامی است. این روزها جابجایی های گسترده و مهمی در رده های بالایی سپاهیان و بسیجی های ایرانی انجام می گیرد. آنهایی را که به راستی ایرانی و یا نیز به گفته ی خودشان پیرو علی هستند، کنار می گذارد و بر آن است تا حکومتی کاملن خارجی و عرب تبار در ایران بر سر کار بیاورد. اگر تا دیر نشده ما ایرانیان فکری به حال خودمان و کشورمان نکنیم، بزودی و در آینده ی نزدیک سران سپاه و سران حکومت ایران دیگر ایرانی تبار نیز نخواهند بود و ایران به یک کشور کاملن اشغال شده مبدل خواهد شد. امروز برای رهایی ملت ایران و نجات کشور، باید جبهه ای آزادی بخش و فراگیر برپا ساخت.

منوچهر تقوی بیات

استکھلم – سوم خرداد ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با ۲۴ ماه مه ۲۰۱۹ میلادی